

ترجمه ادبی

بیستمین نشست نقد آثار ادبی، در خرداد ماه ۱۳۸۱ با سخنرانی دکتر «عباس پژمان» با موضوع ترجمه ادبی در محل خانه کتاب برگزار شد.

در این نشست دکتر علی عباسی، مهشید نونهالی، محبوبه نجف خانی، شهرام اقبالزاده، جمال الدین اکرمی، مهدی کاموس، مهدی حجوئی و جمعی کثیری از علاقه‌مندان شرکت داشتند.

کاموس: این جلسه در خدمت آقای دکتر پژمان هستیم. کسانی که کتاب می‌خوانند و با نقد و ترجمه آشنایی دارند، ایشان را کاملاً می‌شناسند. با وجود این، من بر حسب وظیفه، معرفی کوتاهی در مورد ایشان ارائه می‌دهم:

آقای پژمان، فارغ‌التحصیل رشته پزشکی از دانشگاه تهران است. اولین کار ایشان، ترجمه والس خداحافظی از میلان کوندراست در سال ۱۳۷۳. دکتر پژمان کتاب‌های دیگری نیز ترجمه کرده‌اند که حتماً دیده و خوانده‌اید: ماری از ولادیمیر نابوکف، باخت پنهان از گراهام گرین، همه نام‌ها، سال مرگ ریکاردو ریش، تاریخ محاصره لیسبون از ژوزه ساراماگو، موز وحشی از ژوزه مارو د واسکونسلوس اشاره کرد. دکتر پژمان علاوه بر ترجمه نقد ترجمه و رمان هم می‌نویسند. به همین دلیل، ما در این جلسه در خدمت ایشان هستیم. نقد ترجمه معمولاً کم انجام می‌شود و به اندازه‌ای که نقد داستان یا

بحث‌های تئوریک صورت می‌گیرد، نقد ترجمه نداریم. در حالی که اگر دوستان علاقه‌مند به ترجمه، به بحث‌های نقد ترجمه دامن بزنند، می‌تواند برای مترجمانی که تازه کار را شروع می‌کنند مفید باشد، و از همه مهم‌تر این که مترجمان کشورمان تعهد بیشتری نسبت به کار خودشان احساس می‌کنند. از آنجا که کسی دنبال این نمی‌رود که ببیند متن اصلی چه بوده، بعضی از مترجمان متأسفانه به تعهد حرفه‌ای‌شان چندان پایبندی نشان نمی‌دهند. در هر حال، از آقای پژمان خواهش می‌کنیم که بحثشان را شروع کنند.

پژمان: با سلام به دوستان گرامی. همان طور که اشاره شد، بحث من درباره نقد ترجمه ادبی است. درست است که این جلسات درباره موضوعات مربوط به ادبیات کودکان و نوجوانان برگزار می‌شود، ولی این بحث یک بحث کلی است و هم ترجمه ادبی در حوزه کودکان و نوجوانان را شامل می‌شود

هم در حوزه بزرگسالان را. در هر حال، بحثمان درباره موضوعی است که متأسفانه احساس می‌شود که امروزه زیاد وضع شایسته و مناسبی ندارد. وقتی نقد ترجمه وضع خوبی نداشته باشد، طبیعتاً روی ترجمه هم تاثیر خواهد گذاشت و ممکن است آشفته‌گی ترجمه ادبی هم شدت بگیرد و بیشتر شود. نامناسب بودن وضع نقد ترجمه تا حدی است که عملاً بی‌تاثیر شده است؛ به جز در مواردی که مثلاً یکی از اساتید نقدی می‌نویسند یا اظهار نظری می‌کنند، یا احیاناً نقدی نوشته می‌شود که واقعاً بدون غرض و مستدل است، خواننده‌ها توجه زیادی به نقدها و اظهار نظرها نمی‌کنند. گاهی هم کسانی در مورد ترجمه‌ها و مترجم‌ها اظهار نظر می‌کنند که اصلاً صلاحیت این کار را ندارند. در هر صورت، با توجه به این که حاضرین این جلسه همه اهل فن و اساتید بنده هستند، بحث من عمدتاً جنبه یادآوری خواهد داشت. اما گاهی بعضی چیزها لازم است که یادآوری شود؛ حتی بدیهیات. گاهی برخی از بدیهیات هم بدجوری فراموش می‌شود. به هر حال، بعد از یادآوری‌های لازم، سعی خواهیم کرد در مورد روشی صحبت کنیم که به زعم خود روش صحیح نقد ترجمه است. طبیعی است که عرایض نواقصی



خواهد داشت. منتهی بخت این را دارم که بعد از پایان عرایضم، این نواقص فی‌المجلس بر طرف خواهد شد.

نقد ترجمه ادبی به یک پایه تئوریک و نظری نیاز دارد و این موضوع باید مشخص شود. طبیعی است که این قضیه با تئوری ترجمه ربط پیدا می‌کند. کسی که نقد ترجمه می‌نویسد، حتماً باید یک مقدار تئوری ترجمه بلداند. به عبارت دیگر، باید بدانند که ترجمه و ماهیت ترجمه ادبی چیست. تا آنجا که من می‌دانم، جدی‌ترین بحث در باره ماهیت ترجمه ادبی را اولین بار صورت‌نگرایان روس کردند. تا آنجا که یادم هست، عمدتاً یاکوبسون این بحث را کرده. نظریاتی که صورت‌نگرایان روس درباره ادبیات ارائه کرده‌اند، از محکم‌ترین و جالب‌ترین نظریات ادبی است و واقعاً خیلی قانع‌کننده است. می‌شود گفت پایه تئوری ترجمه همان است که صورت‌نگرایان روس مطرح کردند، و از آن به بعد بحثی صورت نگرفته است که چیز چندانی به نظرات آن‌ها اضافه کرده باشد. البته صورت‌نگرایان روس سؤال‌هایی را در باره ماهیت ترجمه ادبی پیش کشیدند که بی‌پاسخ ماند، ولی آن سؤال‌ها احتمالاً هیچ وقت پاسخی پیدا نخواهد کرد. همان طور که می‌دانید این‌ها اثر ادبی را اثری تعریف کردند که «ادبیت» دارد و درباره ادبیت هم بحث جالبی کردند. ادبیت در نظر صورت‌نگرایان حادثه‌ای است که در زبان خاص اتفاق می‌افتد. به این معنی که مثلاً غزلیات حافظ و یا رباعیات خیام، حادثه‌ای است که در زبان فارسی اتفاق افتاده و خاص این زبان است. همین‌طور هملت شکسپیر حادثه‌ای خاص است که در زبان انگلیسی اتفاق افتاده. بنابراین، ترجمه‌ای که مثلاً ادوارد فیتزجرالد از رباعیات خیام به انگلیسی کرده، باین‌که از نظر ارزش هنری و ادبی در سطح همین رباعیاتی است که در زبان فارسی سروده شده، باید یک حادثه جدید تلقی شود. بعد از فیتزجرالد هم چندین ترجمه از رباعیات خیام به زبان انگلیسی صورت گرفته است که بعضی از آن‌ها دقیق هستند و بعضی هم زیاد دقیق نیستند. درهرحال، هر کدام این‌ها را هم باید یک حادثه جدید تلقی کرد. درواقع، این حرف صورت‌نگرایان معنی خاصی می‌دهد؛ یعنی این که ترجمه امر ناممکنی است.

اما از طرف دیگر می‌بینیم از وقتی که تعامل فرهنگی بین زبان‌های مختلف بوده، ترجمه ادبی هم صورت گرفته و در همه زبان‌ها این اتفاق می‌افتد. به‌هرحال، چیزی به نام ترجمه ادبی وجود دارد. مثلاً درست است که ترجمه فیتزجرالد از رباعیات خیام یک حادثه جدید است، ولی اسمش ترجمه رباعیات خیام است و وابستگی آن به اصل این رباعی‌ها را همگان قبول دارند. بنابراین، ترجمه ادبی آن قدرها هم نباید امر ناممکنی باشد. بنابراین مجبوریم تعریفی از ترجمه ادبی ارائه دهیم. متأسفانه نمی‌شود تعریف دقیقی از ترجمه ادبی

ارائه داد. خیلی سخت است که آدم بتواند تعریف جامع و مانعی از ترجمه ادبی ارائه دهد. باوجوداین، می‌شود تعریف‌هایی ارائه داد. تعریف خود من از ترجمه ادبی چنین چیزی است: «روایتی از یک اثر ادبی در زبان دیگر که بیش‌ترین شباهت ممکن را با اصل آن اثر داشته باشد». این تعریف فقط یک عیب خواهد داشت و آن به کلمه شباهت مربوط می‌شود. کلمه شباهت را در این مورد آدم چه‌طور باید تعریف کند؟ اگر در این جور مفاهیم و کلمات دقیق شویم، معمولاً به نتیجه قانع‌کننده‌ای نخواهیم رسید. همه تعریف‌ها همین‌طور است. این است که مجبوریم به همان تصویری که از شباهت یک ترجمه با اصل اثر در ذهن خودمان داریم، قناعت کنیم. به‌هرحال، خیلی نمی‌شود این مفهوم را ملموس کرد.

در ترجمه ادبی، همیشه باید به برقراری بیش‌ترین شباهت ممکن بین اصل اثر و متن ترجمه فکر کرد و این خیلی مهم است. همان‌طور که می‌دانیم، این شباهت هیچ وقت صددرصد نیست. گاهی حتی پنجاه‌درصد هم نیست. گاهی، مثلاً آدم بخواهد هملت را ترجمه کند، شاید این شباهت به پنجاه‌درصد هم نرسد.

در نقد ترجمه ادبی هم باید بیش‌ترین شباهت ممکن را در نظر داشت. چرا این طور است؟ اگر مسئله توانایی یا ناتوانی مترجم را کنار بگذاریم، این مسئله به ذات زبان‌ها مربوط می‌شود. زبان‌ها از نظر ماهیت با هم تفاوت دارند و هر زبان تبلوری از یک فرهنگ خاص است. همان‌طور که می‌دانیم، عوامل هر فرهنگ را شکل می‌دهند که با عوامل شکل‌دهنده فرهنگ‌های دیگر تفاوت دارند و ساده‌ترین آن‌ها عوامل جغرافیایی و تاریخی است. همه این عوامل تأثیر خودشان را روی زبان می‌گذارند. زبان‌ها اصولاً خیلی با هم متفاوتند؛ از نظر امکانات، ساختار و جنبه‌های دیگر. درواقع، بسیاری از کلمات در هر زبان هست که معانی گوناگون و پنهانی دارند که نمی‌توان در زبان‌های دیگر واژه‌ای برای هر کدام آن‌ها پیدا کرد که همه این معناها را در خودش داشته باشد. گاهی یک کلمه موسیقی خاصی دارد. مثلاً sound انگلیسی وقتی که تلفظ می‌شود، یک حالت پرسروصدا دارد که مفهوم این کلمه را به نمایش درمی‌آورد؛ یا fury که به معنی خشم است با خشم هم ادا می‌شود. بنابراین اگر به کنه مطلب برویم، خشم و هیاهو نمی‌تواند شباهت صددرصد با sound and fury داشته باشد و چیزی یا چیزهایی از اصل انگلیسی خود کم دارد. بعضی از کلمات یک حالت طنز در خودشان دارند. مثلاً چاقو، شيء لاغری است، اما اسمش حالت چاقی را برایش القا می‌کند. هم‌چنین حالت‌هایی هست که در متن ادبی برجسته می‌شوند. اصلاً متن ادبی یعنی همین؛ امکانات پنهانی که در کلمان هست، در اثر همنشینی و همجواری با کلمات دیگر فعال می‌شود. مثالی

می‌آورم تا منظورم بهتر تفهیم شود. قیدی در فارسی داریم که قید اندازه و مقدار است، یعنی «این قدر». امکان نهفته‌ای در این واژه هست که مثلاً در این بیت حافظ فعال می‌شود:

حافظ ز خوبرویان بختت جز این قدر نیست
گر نیست رضایی حکم قضا بگردان
کلمات «رضا» و «قضا» و «بخت» و «حکم» از نظر معنایی به حوزه فکری خاصی تعلق دارند. قید «این قدر» که در جوار این کلمات قرار گرفته است، معنی پنهانش نیز فعال شده. اگر در نظر بگیریم که قدر در اصل همان «تقدیر» یا «قسمت» است، آن وقت به ظرافت کار پی خواهیم برد. حافظ با نشان دادن قید «این قدر» در کلمات فوق معنی پنهان «قدر» را فعال کرده است. «این» به ضمیر اشاره هم تبدیل شده و «قدر» معنی «تقدیر» و «قسمت» هم پیدا کرده. حالا اگر این را یک مترجم بخواهد به انگلیسی ترجمه کند، چه قیدی را می‌تواند بیابد که چنین امکانی هم در ذاتش باشد و در ترجمه او خودبه‌خود فعال شود. کسانی که ترجمه می‌کنند می‌دانند که متن ادبی پر است از این جور ظرافت‌ها. بنابراین، یک مقدار از موقفت ترجمه ادبی، بستگی به توانایی مترجم دارد که به دنبال امکاناتی که در زبان مقصد هست بگردد و آن‌ها را پیدا کند. گاهی هم واقعاً نمی‌شود امکانات مناسب را پیدا کرد، که البته در این جور موارد بحث ترجمه آزاد و بازآفرینی پیش می‌آید که شاید بعداً در موردش صحبت کنیم. لازم است اصطلاحی را هم در اینجا توضیح دهیم که در بحث نقد ترجمه ادبی خیلی اهمیت دارد و آن اصطلاح definitive version است که در واقع در دو مورد به کار می‌رود؛ یکی در مورد ترجمه‌ای که نویسنده اثر آن ترجمه را خوانده و تایید کرده است که ترجمه بی‌عیب‌ونقصی است. البته واقعاً در این مورد نمی‌شود گفت دیگر امکان ندارد که آن اثر را بهتر ترجمه کرد. اما چون خود نویسنده ترجمه را تایید کرده، آن را ترجمه قطعی یا نهایی حساب می‌کنند. مثلاً ولادیمیر نابوکف هشت رمان اولیه خود را به زبان روسی نوشته بود که بعداً به کمک آقای گلنی آن‌ها را به انگلیسی ترجمه کرد و چون خودش این ترجمه‌ها را تایید کرده، ترجمه نهایی محسوب می‌شوند. ترجمه فرانسه رمان‌های میلان کوندرا هم چنین حالتی دارند. کوندرا فرانسه را خوب می‌داند و خودش ترجمه فرانسه رمان‌هایش را ویرایش کرده است. اما ترجمه دینیتو واقعی این است که بیش‌ترین شباهت ممکن را با اصل اثر پیدا کرده است.

در هر صورت باید در نظر داشت که ترجمه فقط یک امکان است. اگر مثلاً هملت را ده مترجم هم به فارسی ترجمه کنند هر کدامشان تفاوت‌هایی با بقیه خواهد داشت. البته این حرف به این معنی نیست که هر جمله هملت برای هر کس معنی خاصی دارد و هر کس می‌تواند یک برداشت خاص از هر جمله

بکند و هیچ وقت نشود برای یک جمله معنی قطعی پیدا کرد. ترجمه‌هایی صورت می‌گیرد و مترجم‌ها هیچ خبری از کار یکدیگر ندارند، ولی می‌بینیم که بسیاری از جمله‌ها در همه این ترجمه‌ها به یک شکل است. البته گاهی هم برداشت‌های مختلف از یک جمله می‌شود و همه این‌ها هم ممکن است درست باشد. گاهی جمله خود به خود معنایی پیدا می‌کند که خارج از اراده نویسنده بوده. اما چیزی که هست همیشه یک معنی در جمله هست که با توجه به منطق و فضای روایت، معنای اصلی جمله است. مترجم خوب کسی است که به این معنی اصلی برسد و آن را حتماً در ترجمه‌اش حفظ کند. در هر حال، معنی متن بی‌پایان نیست. اگر این طور بود ترجمه اصلاً معنی پیدا نمی‌کرد. نقد جمله‌هایی که ممکن است چند معنی بدهند، طبیعتاً مشکل‌تر است. در هر حال منتقد نباید به صرف این که می‌تواند یک جمله را به یک شکل دیگر بنویسد از مترجم ایراد بگیرد؛ مگر این که واقعاً دلیل منطقی و قانع‌کننده‌ای ارائه دهد. با این جور موارد زیاد برخورد داشتیم. مثلاً منتقد فقط توانسته یک جمله را به یک شکل دیگر بنویسد و از مترجم ایراد گرفته است که چرا آن طور نوشتی و مثل من ننوشتی. یک مقدار از تفاوت‌هایی که در ترجمه‌های مختلف یک اثر دیده می‌شود، به سلیقه مترجم‌ها مربوط می‌شود. معمولاً از سلیقه مترجم زیاد نمی‌شود ایراد گرفت، اما باید دانست چیزی که ترجمه خوب و متوسط را از یکدیگر متمایز می‌کند، عمدتاً همین سلیقه است. منتقد هم باید این قدر ذوق داشته باشد که این چیزها را حس کند.

تجربه نشان داده، چیزی که باعث موفقیت ترجمه می‌شود، زیبایی ترجمه است نه دقت آن. این ترجمه‌های معروف و ماندگار فارسی را نگاه کنید. بعضی از آن‌ها اصلاً ترجمه‌های دقیقی نیستند. مثلاً ترجمه میرزا حبیب از حاجی بابای اصفهانی. معمولاً در نقد ترجمه‌های فارسی به این مسئله کم‌توجهی می‌شود و علت آن را خواهیم گفت که چیست. باید در نظر داشت که ترجمه ادبی انتقال اطلاعات و اطلاع‌رسانی نیست. البته تا آنجا که ممکن است باید اطلاع‌رسانی هم دقیق باشد، ولی اصل قضیه را نباید از یاد ببریم. فراموش نکنیم که آثار ادبی به منظور خلق زیبایی نوشته شده‌اند. اگر فکر و ایدئولوژی خاصی هم در آن‌ها هست یا موضوعات تاریخی و غیره هم در آن‌ها مطرح می‌شود، نویسنده مثل یک فیلسوف و مورخ و غیره به این‌ها نگاه نکرده؛ این‌ها ماده خامی است که برای خلق زیبایی در آثار ادبی به کار برده می‌شوند. اگر زیبایی اثر ادبی در ترجمه آن منتقل نشود، ترجمه‌ای صورت نگرفته و آن ترجمه موفق نیست. با این حساب لازم است که کمی به مفهوم رایج ترجمه وفادار شک کنیم. شاید بشود گفت ترجمه‌ای که فیتزجرالد از رباعیات خیام کرده، ترجمه‌ای دقیق است؛ چون فرم و زیبایی

رباعیات خیام را بهتر از ترجمه‌های بعدی منتقل کرده. یا مثلاً ترجمه‌هایی که پاسترناک از آثار شکسپیر کرده، می‌گویند ترجمه‌های دقیقی نیستند، اما به اندازه اصل این اثرها زیبا و قوی هستند. البته خود پاسترناک هم در زبان روسی یک شکسپیر است.

بنابراین، شاید بهتر این باشد بگوییم ترجمه‌ای دقیق است که فرم اثر اصلی را منتقل کند. به عبارت دیگر، آن حس و زیبایی را که در متن اصلی وجود دارد، از نو به وجود آورده باشد؛ اگر شد در تک‌تک جملات، و اگر ممکن نبود در کل اثر. البته رسیدن به فرم اصلی در زبان مقصد خیلی مشکل است و مترجمی موفق است که در ترجمه‌اش به این فرم خیلی نزدیک بشود. همین جا بگوییم که گاهی رسیدن به این فرم دقت هم می‌خواهد؛ یعنی لازم است برخی اطلاعات و ظرایف معنایی به طور دقیق

در نقد ترجمه ادبی هم باید بیش‌ترین شباهت

ممکن را در نظر داشت.

چرا این طور است؟

اگر مسئله توانایی یا

ناتوانی مترجم را کنار بگذاریم،

این مسئله به ذات زبان‌ها

مربوط می‌شود

منتقل شود، اما صرف لغت معنی کردن و اطلاع‌رسانی دقیق را نمی‌شود معادل دقت در ترجمه قلمداد کرد. من فیتزجرالد و پاسترناک را مثال زد؛ باید این را هم در نظر داشت که ترجمه‌های آزاد را فقط این جور آدم‌ها حق دارند انجام دهند؛ نه این که مترجم متن اصلی را نفهمد و هرچه دلش خواست از قول نویسنده بنویسد و اسمش را ترجمه آزاد و بازآفرینی بگذارد! کسی که دست به ترجمه یک اثر می‌زند، باید متن اصلی آن اثر را به طور کامل درک بکند. این یکی از بدیهه‌هایی است که بدجوری فراموش می‌شود. البته درک کامل و صددرصد متن اصلی، یک حالت ایده‌آل است؛ اما چیزی که هست مترجم باید به متن اصلی تسلط داشته باشد، وگرنه امکان ندارد که بتواند ترجمه قابل قبولی از آن متن ارائه دهد. تجربه نشان داده است که این جور ترجمه‌ها حتی با ویرایش هم ترجمه‌های خوبی

نمی‌شوند. در هر صورت، کار مترجمی که بدون تسلط به متن اصلی آن را ترجمه می‌کند، به هیچ وجه قابل توجیه نیست. ترجمه آزاد هم فقط در مورد متن‌هایی مثل آثار شکسپیر توجیه پیدا می‌کند و همان طور که گفتیم این جور ترجمه‌ها را فقط امثال پاسترناک حق دارند انجام بدهند. اما این را هم باید در نظر داشت که گاهی ممکن است اشخاصی در حد پاسترناک هم در ترجمه ادبی موفق نباشند. گاهی بزرگان هم در ترجمه ادبی موفق نبوده‌اند.

ترجمه خوب و عالی حادثه‌ای است که خیلی کم اتفاق می‌افتد. نابوکف کسی بود که هم به زبان روسی تسلط کم‌نظیری داشته هم به زبان انگلیسی. اصلاً تسلط نابوکف به این زبان‌ها مشهور است. زبان روسی زبان مادری‌اش بود، اما انگلیسی را هم از سه سالگی آموخته بود. فردی بود که هم استعداد عجیبی داشت، هم تحصیلاتش مرتب و آکادمیک بود. در ضمن، خیلی هم به زیبایی‌های زبان و معناهای پنهان کلمات و ظرایف زبانی علاقه داشت. آدم آثارش را که می‌خواند واقعاً گیج می‌شود. اما ترجمه‌ای که نابوکف از اوگنی یونگین پوشکین کرد ترجمه موفق نبود. علتش هم این بود که نابوکف مثل پاسترناک عمل نکرده بود و خواسته بود به قول معروف به اصل اثر وفادار بماند. ترجمه نابوکف از اوگنی یونگین مورد انتقاد شدید بزرگانی مثل آنتونی برجیس و ادموند ویلسون واقع شد و خواننده‌ها هم استقبال چندانی از آن نکردند.

مثال دیگر، ترجمه‌های آثار کافکا در زبان فرانسه که مترجمشان الکساندر ویالات است. ویالات از مترجمین مشهور فرانسه محسوب می‌شد و هنوز هم می‌شود. کسانی که با ادبیات فرانسه آشنایی دارند، می‌دانند که انتشارات گالیمر، مجموعه بسیار مهمی چاپ می‌کند به نام پلنایاد. اصولاً آثار هرکسی را در این مجموعه چاپ نمی‌کنند. هر وقت هم بخواهند آثاری از زبان‌های دیگر را در این مجموعه چاپ کنند، حتماً باید مطمئن شوند که کیفیت ترجمه‌های آن‌ها خوب است و بعد چاپ کنند. وقتی ترجمه‌های ویالات از آثار کافکا برای چاپ در پلنایاد بررسی شد، معلوم شد که ضعف‌های زیادی دارد. قرارداد گالیمر با ویالات طوری بود که نمی‌توانست سر خود ترجمه‌های او را ویرایش کند و آقای ویالات هم در آن زمان دیگر زنده نبود. وراثت ویالات هم اجازه این کار را به گالیمر ندادند و کار به دادگاه کشید و گویا دادگاه هم اجازه نداد که ترجمه‌ها ویرایش شود، اما این اجازه را داد که جمله‌هایی که احتیاج به ویرایش دارد در متن مشخص شود و ویرایش آن‌ها به صورت بی‌نوشت در آخر کتاب‌ها چاپ شود. الان آثار کافکا در مجموعه پلنایاد به همین صورت چاپ شده است و این از یک نظر واقعاً جالب است. چون ضعف‌های ترجمه‌های آقای ویالات پنهان نشده بلکه مشخص شده.

ویرایش‌ها را مترجمی به نام کلود داوید انجام



داد که آن زمان هنوز مترجم گمنامی بوده. به هر حال کسی که می‌خواهد در مورد ترجمه‌های اظهار نظر کند، باید خودش آدم واردی باشد و شهرت مترجم هم الزاماً به این معنی نیست که ترجمه‌هایش حتماً خوب است. گاهی واقعاً از آثار مترجم‌هایی در روزنامه‌های ما تعریف می‌شود که این‌ها مترجم‌های بدی هستند و بعضی‌ها ایشان واقعاً صلاحیت ندارند که ترجمه کنند. این بدیهیات را عرض کردم تا برسیم به وضع نقد ترجمه ادبی و روش یا روش‌های صحیح این نقد.

چند وقت پیش یکی از اساتید می‌فرمودند در چند دهه اخیر هیچ دوره‌ای نبوده است که ترجمه‌های بد به اندازه این چند سال اخیر در امان مانده باشند. ایشان می‌گفتند در آن سال‌هایی که مجله سخن منتشر می‌شد، کسانی مثل دکتر مجتبیایی و دکتر ذکا، گاهی تمامی غلط‌های کتاب را درمی‌آوردند و در مجله می‌نوشتند و بعید بود کسی ترجمه بدی از یک اثر مهم کرده باشد و قصر دربرود. در حالی که الان مترجمین بد چشم خواننده را درمی‌آورند که چرا به ما مترجم بزرگ نمی‌گویید و چه تعریف‌هایی خودشان از کار خودشان می‌کنند! به هر حال، این وضع علت‌های مختلف دارد. یکی از علت‌ها این است که تعداد ترجمه‌های بد خیلی زیاد شده است و نقد ترجمه هم وقت می‌برد؛ باید یک دو هفته وقت بگذاری تا اثر را بخوانی، بعد هم چند روزی وقت بگذاری تا آن را نقد کنی. کسی به آن صورت وقت این کارها را ندارد. علت دیگر این است که تعداد نشریه‌ها زیاد شده است و اظهارنظرهایی که در بعضی از این‌ها درباره مترجم و ترجمه‌هایشان چاپ می‌شود آن قدرها منطبق با واقعیت نیست و گاهی این اظهار نظرها را کسانی می‌کنند که واقعاً صلاحیت این کار را ندارند.

روشی که حالا می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم، روشی است که احتمالاً همه ما درباره‌اش اتفاق نظر خواهیم داشت. دو نوع ملاک را می‌شود برای قضاوت یا نقد ترجمه در نظر گرفت. یکی از این‌ها حسی یا ذهنی یا subjective است و دیگری عینی یا ملموس یا objective. این دو ملاک هر دو مهم هستند. حتی نظر من این است که در نقد بعضی از اثرها ملاک حسی مهم‌تر از ملاک عینی است. اما ببینیم ملاک ذهنی چیست؟ اولاً کسی می‌تواند بر اساس این ملاک، در مورد یک ترجمه قضاوت کند که بتواند اصل آن اثر را به راحتی بخواند. مثلاً اگر اثری از زبان فرانسه ترجمه شده بتواند آن اثر را به راحتی به فرانسه بخواند و درک کند. اگر چنین کسی اصل اثر را بخواند و آن چیزی را که در اصل اثر حس می‌کند در ترجمه حس نکند، حتی این ترجمه هر چه قدر هم دقیق باشد، می‌تواند بگوید که ترجمه خوبی نیست. یا برعکس، اگر چنین کسی ترجمه یک اثر را بخواند و همان چیزی را در ترجمه حس کند که در اصل اثر

ملموس‌ترند، خواننده نقد راحت‌تر این ملاک‌ها را می‌فهمد. علاوه‌براین، مترجم اثر را هم راحت‌تر می‌شود با این ملاک‌ها خلع سلاح کرد. غالب نقدهایی که فقط برای کوبیدن مترجم یا در «دعواها» نوشته می‌شود، بر اساس ملاک‌های عینی است. گاهی مسائل بی‌اهمیت و ویرایشی که حتی اتفاق نظری هم بر سر آن‌ها نیست، جزء این ملاک‌ها قرار می‌گیرد. البته ملاک‌های عینی اگر درست به کار گرفته شود، خیلی ارزشمند است. با این ملاک به راحتی می‌شود نشان داد که مترجم اثر متن اصلی آن را فهمیده است یا نه؟ توانسته است سبک اثر را در ترجمه‌اش حفظ کند یا نه؟ لحن کلام نویسنده را متوجه شده است یا نه؟ اما مسائل کم‌اهمیت را که تأثیری در زیبایی و شکوه سخن ندارد، نباید در نقد ترجمه برجسته کرد. شما ببینید که مثلاً همان جمله اول داش آکل از لحاظ دستور زبان فارسی غلط محسوب می‌شود، لاقال در زمان هدایت این چیزها را غلط می‌دانستند. هدایت نوشته است: «همه اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه یکدیگر را با تیر می‌زدند». هر چند که امروزه دیگر خیلی‌ها، حتی اساتید، این مورد را رعایت نمی‌کنند، اما طبق دستور زبان فارسی این را باید به این شکل بنویسیم: «همه اهل شیراز می‌دانستند که داش آکل و کاکا رستم سایه یکدیگر را با تیر می‌زدند». اما واقعاً این غلط دستوری چه چیزی از زیبایی جمله اول داش آکل کم کرده است؟ هیچ چیز! هدایت با همین جمله، خواننده را صاف به قلب داستان می‌برد و داستان از همین جا شکل می‌گیرد. در کارهای هدایت از این چیزها هست. اصلاً در کار همه هست. حتی در دیوان سعدی و حافظ و امثالهم نیز هست. مثلاً بعضی‌ها می‌گویند که «در میان» غلط است و باید نوشته شود «میان»، یا مثلاً «در پشت» غلط است و باید نوشت «پشت». با این حساب، سعدی در در نمونه زیر دو بار یک غلط را مرتکب می‌شود:

کسی که نقد ترجمه

می‌نویسد، حتماً باید

یک مقدار تئوری ترجمه بداند.

به عبارت دیگر، باید بداند که

ترجمه و ماهیت

ترجمه ادبی چیست

حس می‌شود، می‌تواند بگوید که ترجمه خوبی است، حتی اگر ویرایش کوچکی هم در این ترجمه لازم باشد. مثلاً صادق هدایت ترجمه‌ای از دیوار سارتر کرده که من این ترجمه را با اصل اثر مقایسه کردم. واقعاً همان چیزی که در اصل اثر حس می‌شود، در ترجمه اثر نیز حس می‌شود و هدایت معنی تک‌تک جمله‌ها را هم دقیق فهمیده است. هر چند که شاید بعضی از جمله‌های آن را هم بشود امروزه اندکی ویرایش کرد، روح اثر سارتر در ترجمه هدایت به خوبی حس می‌شود. هدایت کمی شلخته می‌نوشت. شاید هم از لحن ادبای هم‌دوره خودش این کارها را می‌کرد. به هر حال گاهی دستور زبان فارسی را رعایت نمی‌کرد و با نحو فرانسه می‌نوشت، اما به نظر من در چنین ترجمه‌ای این جور مسائل قابل اغماض است. اما ملاک یا ملاک‌های عینی، به دلیل این که

زاهدی در میان رندان بود
زان میان گفت شاهدهی بلخی
گر به رنجی ز ما تَرُش منشین
که تو هم در میان ما تلخی
یا در یک بیت حافظ یک «و» آورده شده است
که واقعاً هیچ توجیه دستوری ندارد:
دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
اگر این واو را برداریم نه معنی جمله به هم
می خورد نه وزن آن؛ فقط باید دیدم را با حالت خاصی
خواند تا وزن جمله درست دربیاید؛ یعنی سیلاب اول
آن را کشیده تر و سیلاب دومش را کوتاه تر خواند. اما
وجود این واو چنان فرمی به مصرع حافظ داده است
که نمی شود جایش را با هیچ چیزی عوض کرد.
اینجا حافظ به دلیل زیبایی شناختی چنین کاری
کرده است. دلایل زیبایی شناختی هم عمدتاً حسی
است و توجیهش برای منتقد بی سواد و بی ذوق،
طبیعتاً سخت خواهد بود. همچنان که می بینیم،
زیبایی و شکوه سخن ربطی به کلیشه ها و بعضی
مسائل دستوری ندارد. البته این بحثی نیست که

لونگینوس باقی مانده در حالی که دو هزار سال است
که بر شهرت هومر افزوده می شود. هدایت هم به
همین صورت است. خیلی از ادبای زمان هدایت که
تمام هم و غمشان فقط این جور مسائل بی اهمیت
بود، الان فراموش شده اند، ولی خوانندگان آثار
هدایت روز به روز بیش تر می شوند و شهرتش
روز به روز فزونی می گیرد.

منتقد باید بعضی نکات را حتماً در نظر بگیرد.
ماهیت غلطهایی که مترجم خوب و توانا مرتکب
می شود، با ماهیت غلطهایی که مترجم بد و ضعیف
مرتکب می شود خیلی فرق دارد. غلطهایی که
مترجم بد مرتکب می شود، عمدتاً از نوع غلطهایی
است که از نفهمیدن متن اصلی و عدم تسلط به زبان
اثر ناشی می شود. غلطهایی که ممکن است در
ترجمه مترجم خوب راه پیدا کند، معمولاً به دلیل
سهل انگاری و بی دقتی است. کسی که زبان اصلی
اثر را نمی داند، هر چه قدر هم که عاشق کار خودش
باشد و با این و آن مشورت کند، بعید است که بتواند
ترجمه خوبی ارائه دهد.

گاهی بعضی از مترجم ها به دلایل



زیبایی شناختی اندکی از معنای جمله دور می شوند.
این دلیل ها گاهی خیلی آشکار است؛ مثلاً هر کس
که بخواید دو سطر اول رومئو و ژولیت را با حفظ
روح سخن شکسپیر ترجمه کند، مجبور است از
معنی این سطرها دور شود:

Sam. Gregory, o' my word, we'll not
carry coals

Gre. No, for then we should be
colliers

بعضی وقت ها هم ممکن است دلایل
زیبایی شناختی دور شدن از متن خیلی آشکار نباشد.
گاهی مترجم برای حفظ ریتم و لحن یا حتی شعری
که در ذات یک جمله است، مجبور است اندکی از
معنی مورد نظر نویسنده دور شود. اما چیزی که
هست، مترجم باید تمام سعیش را بکند تا

فقط در کشور ما باشد. کتاب شکوه سخن را که
می خواندم، دیدم لونگینوس با تاکید روی این مسئله
بحث کرده است. اگر اشتباه نکنم در صفحه های ۸۶
و ۸۷ کتابش درباره شکوه و زیبایی سخن به
مخاطبش می گوید: «متأسفانه طبیعت بشر طوری
است که اشتباهات متن به یاد می ماند، در حالی که
خاطره زیبایی زود فراموش می شود». بعد می گوید:
«من خودم بی آن که به این کار علاقه داشته باشم،
ضمن مطالعه هومر و دیگر بزرگان، غلط های زیادی
در آثارشان دیدم». و ادامه می دهد: «همان طور که
می دانیم، آپولینوس شاعر از تمامی اشتباهات و
سهل انگاری ها مبرا است، نه غلط دستوری در کارش
دارد نه غلط دیگری. اما تو ترجیح می دهی هومر
باشی یا آپولینوس؟» شکوه سخن حدود دو هزار سال
پیش نوشته شده. الان اسم آپولینوس فقط در کتاب

حتی الامکان به متن اصلی اثر وفادار بماند.
من زیاد صحبت کردم و سرتان را درد آوردم.
خسته نباشید.

اگر می: من شازده کوچولو را هم به ترجمه
قاضی و هم به ترجمه شاملو خوانده ام. متأسفانه هیچ
وقت نتوانستم با ترجمه شاملو رفیق شوم. شاید به
این علت که ترجمه قاضی در ذهن من شکل گرفته
بود. شک ندارم که هر دو ترجمه ادبی هستند؛ یعنی
ما با دو مترجم توانا روبه رو هستیم که ظرایف ادبی را
هنگام ترجمه رعایت می کنند. در ترجمه شاملو،
لحن شکسته و طنز شیطنت آمیز چنان چشم گیر
است که به نظرم در متن فرانسه این طور نباشد.
نمی دانم، شاید هم غلتش این بوده که از کار قاضی
شروع کردم و اگر اول ترجمه شاملو را می خواندم
نظرم عکس می شد. سوالم این است که سلیقه و
احساس یک مترجم چه قدر در انتقال متن اصلی
دخیل است؟

پژمان: شاملو در ترجمه روش خاصی داشت؛
یعنی اگر بخواهیم با مفهوم دقیق ترجمه ادبی،
ترجمه های شاملو را نقد کنیم، شاید بتوانیم بگوییم
که شاملو دخل و تصرف هایی در متن اصلی اثر
می کند که در بسیاری از موارد نمی شود توجیهی
برایش پیدا کرد. اتفاقاً کم ترین دخل و تصرف را هم
در همین شازده کوچولو کرده است. با وجود این، از
انصاف نباید گذشت. شاملو حس شاعرانه متن اصلی
را منتقل کرده است. قاضی مترجم بزرگی است و
بعضی از ترجمه هایش واقعاً خوب است. شازده
کوچولو را هم خوب ترجمه کرده. هر چند که به نظر
من سبک اثر را خوب به فارسی منتقل نکرده است.
همان طور که فرمودید من هم احساس کردم که
شاملو کم تر از قاضی به سبک اثر وفادار مانده است.
در بعضی جمله های ترجمه شاملو من هم طنزی
احساس کردم که در متن اصلی نیست. ترجمه های
شاملو در واقع ترجمه های آزاد است. اما ادیبی که در
نثر ترجمه های شاملو هست، بسیار قوی است و
می شود گفت که کم نظیر است.

نونهالی: دکتر پژمان مسئله ای را در مورد
زیبایی ترجمه مطرح کردند و گفتند که مترجم باید
بتواند زیبایی متن اصلی را در ترجمه آن در نظر
بگیرد. آیا این موضوع بازار ترجمه را شلوغ نمی کند؟
اگر این کار را بکنیم چه طور می توانیم آثار را از
طریق ترجمه نقد کنیم؟ آیا همه کسانی که می توانند
کتابی را به زبان اصلی بخوانند، آن قدر وارد هستند
که بتوانند متن را درست بخوانند؟ اگر ما آثار درجه
یک ادبی را زیباتر از آنچه هست ترجمه کنیم، تا چه
حد توانسته ایم نویسنده را بشناسیم؟ اصلاً منظور
آقای پژمان از زیبایی چیست؟

کاموس: اگر دوستان در این باره صحبتی دارند،
قبل از این که دکتر پژمان توضیحی بدهند، بد نیست
در میان بگذارند.

اقبال زاده: ببینید، یکی از دوستان من که

نویسنده بسیار خوبی است، برادرشان چهار پنج کتاب را به من داد و پرسید که ترجمه چه طور بود؟ گفتم، ترجمه خیلی دقیق بود. گفت، آیا قابل چاپ است؟ گفتم، نه! ترجمه خیلی دقیق بود، اما روح و زیبایی اثر در آن نبود. شبیه یک متن گزارشی شده بود و این متن، دیگر روایت تخیلی و داستانی نبود. در ترجمه ادبی این‌ها خیلی مهم است. حتی گاهی مترجم مجبور است با خودش فکر کند که اگر آن نویسنده می‌خواست این جمله را به زبان فارسی بنویسد، چه جوری می‌نوشت. یکی از دوستان ویراستار، بعد از خواندن یک متن نظری که بنده ترجمه کرده بودم و قسمت‌هایی از آن، نقل یک داستان بود، ایراد می‌گرفت و می‌گفت که مگر تو شکسپیر هستی که آمدی و زیباتر از اصل ترجمه کردی که این انتقاد مرا خوش حال کرد. بعضی‌ها مترجم را (عذر می‌خواهم) با مرده شور یا حمال مقایسه می‌کنند. این اصلاً درست نیست و من این جوری نمی‌بینم. اگر بخواهیم دقیق‌تر شویم، باید بگوییم که متن به زبان اصلی، برای مترجم به عنوان یک ابژه مطرح است. این‌جا با دیالکتیک ذهن و عین طرفیم. ترجمه خوب و زیبا، آن چیزی که آقای دکتر پژمان به درستی گفتند، بیش‌ترین شباهت را با متن اصلی دارد، ولی عین ابژه نخواهد بود. اصولاً هیچ سوژه‌ای عین ابژه نخواهد بود. هر متن ادبی ترجمه شده متن نوینی است.

کاموس: سؤال این‌جاست که آیا زیباتر از آن خواهد شد؟

اقبال‌زاده: به نظر من می‌تواند زیباتر هم بشود و مهم نیست. این توانمندی آن فرد را نشان می‌دهد که خودش طبع و ذوق هنری دارد، ولی حق ندارد یک متن دیگری بیافریند؛ چون در این صورت، با بازنویسی مواجهیم. هر ترجمه‌ای به نظر من نوعی بازآفرینی است.

پژمان: من نگفتم زیباتر از متن اصلی کند. گفتم، زیبایی متن اصلی باید در ترجمه باشد تا بتوانیم بگوییم که ترجمه خوب و دقیقی صورت گرفته. یک نفر خیلی هنر کند، می‌تواند شکسپیر را به زیبایی خود شکسپیر ترجمه کند. البته بعضی از اثرها هم می‌شود واقعاً زیباتر ترجمه کرد. این‌ها آثاری است که نثر اثر در متن اصلی خیلی محکم و زیبا نیست. نظر من همان است که گفتم؛ ترجمه خوب ترجمه‌ای است که بیش‌ترین شباهت ممکن را با اصل اثر داشته باشد. امروزه نظر غالب این است که مترجم خودش را محو کند و بکوشد فقط اثر را ببیند و چیزی از خودش به متن اضافه نکند. من هم با فرمایش خانم نونهالی موافقم. در مورد سؤال‌های دیگری که فرمودند، این که آیا زیباتر از متن اصلی ترجمه کردن بازار ترجمه را شلوغ نمی‌کند، باید عرض کنم که کاش لااقل بازار ترجمه به این شکل شلوغ شده بود و ترجمه‌هایی که از آثار ادبی صورت می‌گیرد، زیباتر از متن اصلی‌شان می‌شدند. الان

چیزی که بازار ترجمه را شلوغ کرده است زشتی ترجمه‌هاست نه زیبایی آن‌ها. فرمایش شما کاملاً درست است. این هم کم‌تر اتفاق می‌افتد که مترجمی بتواند آثار ادبی درجه یک را زیباتر از خودشان ترجمه کند. واقعاً کسی می‌تواند اثر پروست را طوری ترجمه کند که زیباتر از اصل اثر باشد؟ یا اولیس را، یا آثار مثلاً همینگوی را؟ منظورم از زیبایی هم دقیقاً خود زیبایی متن اصلی است.

نونهالی: ببخشید، من با این زیبایی که می‌گویید کاملاً موافقم. سؤال این است که آیا ما می‌توانیم برای انتقال زیبایی، فرض بگیریم جستجوی زمان از دست رفته‌ی پروست، جمله‌های بلند و تودرتوی آن را بشکنیم و یا باید این زحمت را به خودمان بدهیم که بدون تغییر دادن سبک نوشتاری پروست، زیبایی اثر را انتقال دهیم و سبک نویسنده را رعایت کنیم؟

پژمان: البته اگر دقت کرده باشید، من از فرم صحبت کردم. فرمی که اثر پروست دارد، جدا از سبک نوشتاری او نیست. آن جمله‌ها باید دائم مثل سیل جاری بشود. بدیهی است که جمله‌های اثر

فعل‌های ما این استعداد را ندارند. علاوه بر این، آن‌ها موصول‌های دیگری هم دارند که به صورت یک کلمه واحد است و می‌تواند با استفاده از آن‌ها در داخل یک جمله طولانی مانور بدهند و این امکان هم در زبان ما نیست. نوشتن جمله‌های طولانی و تودرتو در فارسی، هرچندکه غیرممکن نیست، بسیار بسیار سخت‌تر از نوشتن آن‌ها در زبان‌های فرانسه و انگلیسی است. آن سؤال هم که عرض کردم برای من مطرح است این سؤال است: آیا اگر پروست به جای این که فرانسه زبان باشد، فارسی زبان بود، باز هم اثرش را به همین سبک می‌نوشت؟

کاموس: به هر حال، این که ما چه قدر می‌توانیم دقت را فدای زیبایی و زیبایی را فدای دقت در ترجمه کنیم، بحثش بازمی‌ماند.

عباسی: سؤال من در همین رابطه است. اول از همه، برای تعریف ترجمه پیشنهاد می‌دهم و این فقط در حد پیشنهاد است و من چیز بهتری نمی‌توانم جایگزین آن کنم. شما ابتدا ترجمه را به این صورت تعریف کردید: روایتی از یک اثر ادبی در یک زبان دیگر که بیش‌ترین شباهت ممکن را با اصل

در هر صورت باید در نظر داشت که ترجمه فقط یک امکان است.

اگر مثلاً هملت را ده مترجم هم به فارسی ترجمه کنند

هر کدامشان تفاوت‌هایی با بقیه خواهد داشت

باید در نظر داشت که ترجمه ادبی انتقال اطلاعات و

اطلاع‌رسانی نیست. البته تا آنجا که ممکن است

باید اطلاع‌رسانی هم دقیق باشد، ولی اصل قضیه را نباید

از یاد ببریم. فراموش نکنیم که آثار ادبی به منظور

خلق زیبایی نوشته شده‌اند

اثر داشته باشد. هیچ گونه اعتراضی به این تعریف ندارم و فقط پیشنهاد می‌دهم که به جای کلمه روایت، کلمه دیگری گذاشته شود.

پژمان: روایت در فارسی دو معنی دارد که یکی همین ترجمه است. اگر این معنی روایت را در نظر داشته باشیم، گمان نمی‌کنم مشکلی پیش بیاید.

نونهالی: آیا نمی‌شود به جای آن بگوییم تحریر.

پژمان: تحریر هم می‌شود گذاشت. اما گمان نمی‌کنم تحریر معادل مناسب‌تری باشد.

عباسی: شما اشاره کردید، ترجمه‌ای دقیق است که فرم متن اصلی را رعایت کرده باشد. ابتدا هم از فرمالیست‌ها صحبت کردید. من فرم را با ایده‌های فرمالیستی یکی گرفتم. در ضمن، شما ملاک‌های نقد ترجمه را به دو قسمت تقسیم کردید: ملاک‌های

حسی یا subjective و ملاک‌های عینی یا objective. جای دیگر گفتید که حس با فرم برابر است. آیا فرم به موضوعات objective نزدیک‌تر است یا به حس؟

پژمان: شاید بشود گفت که فرم به حس نزدیک‌تر است؛ یا در واقع می‌شود گفت که فرم حس می‌شود و آن قدرها نمی‌شود آن را به شکل ملموس نشان داد. همه عناصری که در متن هست، دست به دست هم می‌دهند و وضعیتی را به وجود می‌آورند که به آن فرم می‌گویند. این وضعیت را خواننده حس می‌کند؛ هرچند که می‌شود آن را به عناصر مؤلفه‌اش تجزیه کرد، از قبیل معنا و سبک و حوادث و طنز و طرح و غیره، اما خود فرم را باید حس کرد. **عباسی:** سؤال آخر من دقیقاً همین بود: آیا آدم می‌تواند دقیقاً فرم را در هنگام ترجمه رعایت کند؟ **پژمان:** دقیقاً دقیق که نه. اما باید چیزی شبیه فرم اصلی اثر در زبان مقصد ایجاد شود، وگرنه

کاموس: این ریزبینی‌ها برای این است که بحث دقیق‌تر شود.

نجف‌خانی: ترجمه بعضی از دوستان را من دیده‌ام که مفهومی ترجمه می‌کنند و این وسط سبک فدا می‌شود. به عبارتی، نویسنده که در زبان خودش به این سبک معروف بوده است، در زبان فارسی، سبکی از او شناخته نمی‌شود و چون رشته من ترجمه زبان انگلیسی بود، در دانشگاه خیلی روی سبک تأکید داشتند. اگر نویسنده‌ای روی یک صفت یا معنی خاص تأکید کرده، ما حق نداریم که معنی دیگری که ممکن است در فارسی زیباتر هم باشد، جای آن بیاوریم. برای این که نویسنده حتماً هدفی داشته و می‌توانسته صفت دیگری بگذارد، ولی این کار را نکرده. این است که در ترجمه، شما دست و بالتان بسته است و نمی‌توانید زیاد پرواز کنید و هر کاری می‌خواهید انجام دهید. از طرفی، بعضی وقت‌ها پیش می‌آید و برای من هم پیش آمده که

ترجمه‌ای دقیق است که فرم اثر اصلی را منتقل کند. به عبارت دیگر، آن حس و زیبایی را که در متن اصلی وجود دارد، از نو به وجود آورده باشد؛ اگر شد در تک تک جملات، و اگر ممکن نبود در کل اثر



مثلاً به جای برگردان یک جمله، مجبورم که مفهوم پاراگراف را بگیرم یا ببینم که در پاراگراف مفهوم آن چیست و بعد آن را برگردانم. می‌خواستم ببینم که نظر شما چیست و کنجکاو هستم بدانم وقتی که خودتان ترجمه می‌کنید از چه روشی بهره می‌گیرید؟ گاهی هم برایم پیش آمده که از خیر ترجمه یک کتاب بگذرم. برای این که آن قدر بازی‌های کلامی دارد، من باید نویسنده بشوم و دوباره آن را بنویسم. اگر مترجمی بخواهد بازی‌های کلامی را به شکل مکانیکی ترجمه کند، چیز بی‌مفهومی خواهد شد. می‌خواهم نظر شما را بدانم.

پژمان: نظر من هم تقریباً مثل نظر شماست. سعی می‌کنم تا آنجا که می‌توانم دقیق ترجمه کنم. اما همان طور که فرمودید، بعضی جمله‌ها هست که بر اساس امکانات خاص زبان مبداء شکل گرفته‌اند. در این جور موارد، الاهی فی‌الاهی می‌کنم. اگر واقعاً

چاره‌ای نباشد، کمی از مفهوم جمله دور می‌شوم تا بتوانم زیبایی جمله را حفظ کنم. باید تشخیص داد که در این جور جمله‌ها چه چیزی مهم‌تر است. اگر جمله مثلاً دو تا معنی می‌دهد، باید دید که کدام مهم‌تر و اصلی‌تر است و آن را حفظ کرد؛ اگر سبک سخن مهم است، سبکی شبیه آن در ترجمه ایجاد کرد؛ طنز مهم است، طنز را حفظ کرد. چاره دیگری نیست. یکی از ویژگی‌های مترجم موفق، همین است که تشخیص دهد در جمله‌های این جوری چه چیزی مهم‌تر است و نمی‌شود آن را فدا کرد. مثلاً در این بیت حافظ دقت بفرمایید:

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید

گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید

حافظ در این بیت حرف دوپهلویی می‌زند تا

شوخی و طنزی ایجاد کند. اینجا این طنز مهم‌تر است. مترجم این بیت هر طور شده باید این طنز را در ترجمه‌اش نگه دارد. اگر می‌تواند باید با یک سخن دو پهلو این کار را بکند. یعنی کلمه‌ای پیدا کند که معنی مجازی‌اش یار زیباروی و نازنین باشد. اگر باز هم کلمه‌ای پیدا نکرد که بتواند با معنای آن چنین بازی‌ای بکند، خواه ناخواه مجبور خواهد شد که یک جور فقط لحن طنز را حفظ کند.

نجف‌خانی: ببخشید، من سؤال دیگری یادم

آمد. ما که برای کودک و نوجوان ترجمه می‌کنیم و مخاطب ما کودک و نوجوان است، شاید اصلاً سبک نویسنده برایش مهم نباشد. او بیش‌تر دلش می‌خواهد داستان جذاب و معنی و مفهوم داشته باشد. در این مورد چه می‌گویید و نظراتان چیست؟

پژمان: البته بعضی از داستان‌های کودکان و

نوجوانان ادبیت فوق‌العاده قوی دارند و آن‌ها را نمی‌شود فقط مخصوص کودکان تلقی کرد؛ مثل سازه کوچولو یا آلیس در سرزمین عجایب و... گاهی در زبان‌های اصلی هم سبک و زبان این جور متن‌ها را ساده می‌کنند تا کودکان راحت‌تر بتوانند آن‌ها را بخوانند. اگر شما در مقدمه کتاب قید بفرمایید که به این قصد و عمد این کار را کرده‌اید چه اشکالی دارد؟ اما خوب، در این صورت، خود به خود از مفهوم ترجمه ادبی دور می‌شوید و در واقع کارتان یک نوع اقتباس و بازنویسی است.

نجف‌خانی: ببخشید، من منظورم حفظ سبک

در مورد نوجوانان بود. اگر در ترجمه اثری که نویسنده‌اش صاحب‌سبک است، مترجم بخواهد به سبک وفادار بماند، ممکن است روح اثر در فارسی از بین برود. من باید مخاطبم را همان طور که رولد دال در کتاب‌هایش می‌گوید، در همان دو سه صفحه اول جذب کنم. اگر این کار را نکنم، مخاطب نوجوان من کتاب را زمین می‌گذارد و اگر کتاب از زمین بگذارد، سراغ تلویزیون می‌رود. من کتابی در دست ترجمه داشتم که چاپ هم شد. سر همین قضیه، در ترجمه فصل اولش دچار مشکل شدم. نویسنده، به سبک خاص و تقریباً پیچیده‌ای، وضعیت قهرمان

ترجمه موفق صورت نخواهد گرفت.

کاموس: ما از دو اصطلاح روایت و فرم، کم و بیش برداشت مشترکی داریم.

پژمان: من روایت را معادل version گرفتم. اگر به فرهنگ‌های فرانسه به فارسی یا انگلیسی به فارسی مراجعه کنید، خواهید دید که version روایت معنی شده.

کاموس: ما روایت را narration می‌گیریم. **پژمان:** بله. به معنی narration هم هست. می‌توانیم در آن تعریفی که من ارائه دادم، به جای روایت بگذاریم صورت: ترجمه صورتی از یک اثر ادبی در زبان دیگر است که بیشترین شباهت ممکن را با اصل اثر داشته باشد. در هر حال منظور اصلی من این بود که تصویری را که از ترجمه ادبی دارم بیان کرده باشم. گمان می‌کنم هم‌تان منظور مرا کاملاً متوجه شدید.

معنی کردن بوده. در هر حال، قضیه ترجمه شعر با ترجمه آثار داستانی فرق می‌کند. غالب رمان‌ها و داستان‌هایی که به فارسی ترجمه می‌شود، قصه‌های جذابی دارند و این جذابیت حتی با ترجمه متوسط هم تا حدود زیادی در ترجمه باقی می‌ماند. البته بعضی شعرها هم این حالت را دارند و با ترجمه متوسط هم باز چیزی از زیبایی آن‌ها در ترجمه باقی می‌ماند. شعرهایی هم که به فارسی ترجمه می‌شوند اکثراً از این نوع است. در مورد این که فرمودید بهتر است شعر را کسی ترجمه کند که شاعر هم هست، باز هم می‌بینیم که قضیه به همین سادگی‌ها نیست. بعضی از شاعرها شعرهایی را ترجمه کرده‌اند و زیاد موفق نبوده‌اند. نظر من این است که ترجمه ذوق خاصی می‌خواهد. چه بسا ممکن است که شاعری این ذوق را هم داشته باشد و چه بسا نداشته باشد. ادوارد فیتزجرالد شاعر بزرگی در زبان انگلیسی نبود ولی ذوق ترجمه عالی‌ای داشته. بعضی از شاعران بزرگ هم هستند که ترجمه هم کرده‌اند ولی زیاد موفق نبوده‌اند.



اقبال زاده: ببخشید، من یک جمله فقط می‌گویم. کتابی از رولد دال به شعر دیدم که چندتا از افسانه‌های پریان را به شعر درآورده و به حالت طنز نوشته و بسیار هم زیباست. خیلی دلم می‌خواست که این را ترجمه کنم تا این که دیدم آقای رضی هیرمندی ترجمه‌اش کرد و چه قدر هم زیبا. طنز به آن زیبایی را واقعاً خوب برگردانده‌اند. آقای عمران صلاحی هم در مقدمه همین کتاب گفته که واقعاً آن زیبایی‌ها به زبان فارسی هم خوب بیان شده است. البته شاید عیناً مثل اثر اصلی نباشد، ولی کم‌تر از آن هم نیست.

پژمان: بله. همان طور که گفتم بعضی از شعرها را می‌توان واقعاً خوب ترجمه کرد و از این جور ترجمه‌ها من هم دیده‌ام.

کاموس: با تشکر مجدد از آقای پژمان و همه عزیزانی که به جلسه تشریف آوردند. خدانگهدار.

هم صحبت شود. شما اشاره‌ای به بیتی از یک غزل حافظ داشتید. دکتر شفیع کدکنی، این واو را جزو ایجاز و حذف می‌داند و معتقد است که این واو در اینجا همانند جاهای دیگر ارزش پیوندی خاصی دارد و می‌گوید در اینجا فعل فهمیدم حذف شده است؛ دیدم و فهمیدم این چشم دل سیه که تو داری. چنین چیزی در شعر فروغ هم هست. مثلاً شعر «ایمان بیاوریم...» را با این سطر شروع می‌کند: و این منم زنی تنها... یا شاملو می‌گوید: که این زندان مرا برج و بارو می‌باد. این «که»، مثل همان «و» در شعر فروغ، نشان می‌دهد که بخش زیادی از ابتدای شعر حذف شده است. من فقط می‌خواستم این نکته را بگویم و فکر می‌کنم که ما در زمینه ترجمه شعر خیلی فقیر هستیم و در واقع، اتکا به چند مترجم بیشتر نیست و به نظر من ترجمه شعر باید توسط یک شاعر مترجم انجام شود.

پژمان: در مورد بیت حافظ من گفتم که آن «واو» توجیه دستوری ندارد. علاوه بر این، آن معنی «فهمیدم» که آقای دیگر می‌فرمایند، در واقع در فعل

اگر بخواهیم با مفهوم دقیق ترجمه ادبی، ترجمه‌های شاملو را نقد کنیم، شاید بتوانیم بگوییم که شاملو دخل و تصرف‌هایی در متن اصلی اثر می‌کند که در بسیاری از موارد نمی‌شود توجیهی برایش پیدا کرد

«دیدم» مستتر است و آن «واو» نقشی در ایجاد این معنی ندارد، زیرا با حذف آن هم باز این معنی در این بیت خواهد بود؛ فعل «دیدم» در این بیت در واقع در معنی همان «فهمیدم» و «پی‌بردم» هم به کار رفته است. در هر صورت، اگر این واو را واو ایجاز هم بگیریم باز از نظر دستوری غلط است. من گفتم این واو پایگاه دستوری در این مصرع ندارد، یا به عبارت دیگر از نظر دستوری ضعف یا غلط محسوب می‌شود، اما زیبایی خاصی برای شعر حافظ ایجاد کرده است.

در مورد ترجمه شعر هم باید بگوییم که شعر هم کم به فارسی ترجمه نشده. الان نزدیک یک قرن است که شعر دنیا به فارسی ترجمه می‌شود. منتهی چیزی که هست، فقط مقدار اندکی از این‌ها ترجمه‌های خوبی بوده است. بسیاری از شعرهایی که ترجمه شده، فقط در حد اطلاع رسانی و لغت

داستان را که پربشان احوال است و بلایی سرش آمده، روایت می‌کند. من وقتی خیلی وابسته به سبک نویسنده شدم، دیدم که ترجمه بسیار خشکی شد و احساس کردم که اگر خودم را جای مخاطب بگذارم، چنین ترجمه‌ای مرا جذب نمی‌کند. مجبور شدم روان‌ترش بکنم. در این جا سبک فدا می‌شود. می‌خواستم ببینم که نظر شما در چنین مواردی چیست؟

پژمان: همان طور که گفتید، برای بچه داستان مهم‌تر است. کتابی هم که برای بچه ترجمه می‌شود، باید زبان و سبک ساده‌ای داشته باشد. من هم با شما موافقم. این کار در همه جای دنیا صورت می‌گیرد. منتهی در جاهایی که قانون کپی رایت اعمال می‌شود، باید نویسنده با این کار موافقت کند. **حجوانی:** در مورد ویژگی‌های مترجم خوب، تمرکز شما بر صحت و زیبایی ترجمه بود و اشاره‌ای به انتخاب مترجم نداشتید. آیا به دلیل این بود که می‌خواستید در این وقت که قسمت مهم مسئله را بیان کنید یا این که اصلاً به این موضوع قائل نیستید؟ چون به نظر می‌آید که یک امتیاز مهم برای مترجم، انتخاب اوست؛ این که شناخت کافی از زمانه خودش داشته و فرزند زمان خودش باشد. ممکن است مترجم با خودش بگوید که اگر فلان کتاب را ترجمه کنم، برد و تاثیر خوبی خواهد داشت و این ترجمه می‌تواند در جامعه حرفی بزند. البته این بحث ادبیات را مقداری سیاسی می‌کند و نگاه مترجم این است که امروزه این متن جواب می‌دهد و ممکن است که پانزده سال دیگر جواب ندهد. درحالی‌که ما در ادبیات قید زمان را خیلی وارد نمی‌کنیم و می‌گوییم که ادیب ادبیات در بستر همه زمان‌ها و مکان‌ها جاری است. نظر شما چیست؟

پژمان: بله، این هم موضوع خیلی مهمی است؛ مسئله انتخاب اثر برای ترجمه موضوع واقعاً مهمی است. اکثر مترجمین ما به دلیل شهرت اثر و نویسنده آن به سراغ ترجمه‌اش می‌روند. این البته به روش کار برمی‌گردد و چون قرار بود فقط روی خود ترجمه و نقد آن بحث شود، اشاره‌ای به این موضوع نکردم. اگر بخواهیم در مورد ویژگی‌های مترجم خوب بحث کنیم، یکی از این ویژگی‌ها سلیقه او در انتخاب اثر برای ترجمه خواهد بود. همین طور شناخت او از ادبیات کشورهای دیگر. مترجم‌های خوب می‌توانند با شناساندن آثار ارزشمند دنیا در جریان‌های ادبی کشور تاثیرگذار باشند. نمونه‌هایی از این تاثیرات را در دهه‌های گذشته شاهد بوده‌ایم. با توجه به این که امکانات نشر در کشور ما محدود است، واقعاً باید سعی شود که فقط آثار ارزشمند و ماندگار ترجمه بشود. لافاقل مترجم‌های جدی باید به این موضوع اهمیت دهند. برای خود مترجم هم واقعاً مهم است که برای ترجمه اثری وقت بگذارد و انرژی صرف کند که ارزش ترجمه را داشته باشد. **اکرمی:** دلم می‌خواست در زمینه ترجمه شعر